

من طلاق می خوام ؛ آقای قاضی لطفاً طلاق مرا صادر کنید

دختر جوان رنگ به چهره نداشت. مدام به همسرش که روبه‌رویش ایستاده بود نگاه می‌کرد و زیر لب کلمات نامفهومی بیان می‌کرد و رفتار پر اضطرابش توجه اطرافیان را جلب کرده بود. پسر جوان نزدیکش شد و گفت میترا جان بس کن بیا بریم خانه، باور کن اشتباه می‌کنی من با کسی رابطه ندارم، من عاشق تو و زندگی‌ام هستم. چرا من و خودت را اینقدر عذاب می‌دهی؟

میترا نگاهی به پسر جوان کرد و گفت: برای این حرفها دیگر خیلی دیر شده باید خیلی وقت پیش به این موضوع فکر می‌کردی. در همین موقع مدیر شعبه دادگاه خانواده بیرون آمد و زوج جوان را به داخل فراخواند.

قاضی پشت میز نشسته و سرگرم مطالعه پرونده آنها بود. دقایقی بعد سرش را بالا آورد و به میلاد گفت: چرا همسرت درخواست طلاق داده است؟ میلاد من من کُنان گفت: نمی‌دانم جناب قاضی؛ من همسرم را دوست دارم و برایش هیچ چیز در زندگی کم نگذاشته‌ام از خودش پرسید که چه می‌خواهد؟

میترا گفت: آقای قاضی ما یک سال قبل ازدواج کردیم و در این مدت اتفاقات زیادی رخ داد که من با گذشت چشم را روی همه اشتباهات این آقا بستم اما دیگر خسته شده‌ام.

در این یک سال بارها از او خواهش کردم شبها زودتر به خانه بیاید وقتی ساعت کاری‌اش 9 شب است چرا باید 11 و 12 شب بیاید؟ هر شب به بهانه‌ای دیر می‌آید؛ یا زنگ می‌زند و می‌گوید دارم می‌روم باشگاه ورزش کنم یا می‌گوید می‌روم برای مغازه جنس بیاورم یا می‌گوید با دوستانم شام می‌روم بیرون و... وقتی هم که می‌آید یا بوی سیگار و مشروب می‌دهد یا بوی عطر زنانه! هر بار اعتراض کردم با چرب‌زبانی مرا فریب داده و گفته عاشق من است و به هیچ زن و دختری نگاه نمی‌کند.

من هم باور کردم اما دیدن عکسهایش در میهمانی‌های مختلط در صفحه اینستاگرام دوستانش مرا بدجوری عصبانی کرده است. همان شبهایی که گفته رفتم برای مغازه جنس بخرم یا باشگاه هستم در میهمانی بوده و مشغول خوشگذرانی. از اینکه در این یکسال فریب حرفهای دروغش را خوردم از خودم بدم می‌آید.

میلاد با شنیدن این حرفها گفت: من دروغ نگفته‌ام آن شب با دوستم

باشگاه بودم وقتی او را به خانه‌ای که گفته بود رساندم متوجه شدم نامزدش برایش میهمانی گرفته و غافلگیرش کرده است بعد از من هم خواست در میهمانی‌اش شرکت کنم همین واقعیت ماجرا بود اما همسرم مرا متهم به دروغگویی کرده است. البته جناب قاضی بگذارید یک واقعیت را بگویم؛ خواهر همسرم به دلیلی که نمی‌دانم چیست شاید به خاطر حسادت به زندگی ما، ایشان را مدام علیه من تحریک می‌کند او هم چون از خواهرش کوچک‌تر است و تحت تأثیر حرفهای او قرار می‌گیرد مدام با من سر ناسازگاری دارد.

میترا با عصبانیت گفت: به خواهر من چه کار داری؟! تو زندگی‌مان را خراب کردی. تو به من خیانت می‌کنی و برای توجیه رفتارت من و خواهرم را متهم می‌کنی!

میلا هم گفت: تو و خواهرت هر دو بیمار روانی هستید و به همه شک دارید من اگر از روز اول می‌دانستم این بیماری سوءظن در خانواده شما وجود دارد هرگز با تو ازدواج نمی‌کردم.

زن جوان با شنیدن توهینهای همسرش عصبانی شد و گفت: آقای قاضی لطفاً طلاق مرا صادر کنید چون دیگر نمی‌توانم با این مرد خیانتکار و بی‌ادب زندگی کنم.